

بازیبی کلمات

از فریفتن خویش کمترین بهره‌ی نمی‌بریم .
 بسیاری از متن‌های قدیمی ما - و حتی برخی از
 بهترین‌شان - فقط به این درد می‌خورند که در آن‌ها
 جستجویی شود - به‌دقت ، تا نظام بعضی جمله‌ها ،
 و هم کلمات تو ، رسا ، و سودمندشان برگزیده شود ،
 تا در زبان حال به‌کار رود . فکر ، موضوع و محتوای
 این آثار چیزی نیست که انسان امروز را به‌کار آید .
 و با دست کم کیفیت محتوای آن‌ها با زمانی که بایستی
 صرف به دست آوردن این محتوا شود تناسبی ندارد .
 هیچ‌کس هزار صفحه کتاب را به‌خاطر چندیند اخلاقی ،
 زیر و رو نمی‌کند . مردم روزگاری واجباتی قطعی‌تر
 از خواندن « نزهة القلوب » دارند . خواندن چنین
 متن‌هایی از مستحبات هم نیست ، اما نیر و بخشیدن
 به زبان ، برای رسیدن به تفاهم و درک متقابل و خلق
 زبان مجرّمی ، از جمله‌ی وظایف است . و این‌گونه
 آثار را می‌توان کار مایه‌ی به‌انجام رساندن چنین
 وظیفه‌ی شناخت .

آب حیوان خوان ، بخوان این را سخن
 جان تو بین در تن حرف کهن
 « مولوی »

نادر ابراهیمی

خود را از کف نداده‌اند ، واژه‌هایی با کاربردهای
 متعدد و لازم ، کاریست همچون باستان‌شناسی .
 واژه‌ها ، تعبیرات ، اصطلاحات و ترکیبات زبانی
 آفریده می‌شوند ، دیگرگون می‌شوند ، و به‌علت‌هایی
 کم‌وبیش متشابه همان علل که آثار ساخته شده به‌دست
 بشر را به‌زیر خاک می‌برد ، ویران می‌سازد و یا از
 میان برمی‌دارد ، این اجزاء زبان نیز می‌میرند و یا
 متروک می‌شوند . شباهتی آشکار هست میان یک‌بنا -

۱ - مقصود ریشه‌جویی واژه‌ها نیست بلکه گزینش
 واژه‌های درغبار مانده است .

و با يك كوزه‌ی ساخته شده به دست بشر - و يك واژه . هر دو ظرفی برای محتوای معینی هستند ، هر دو در زمان خاصی براساس يك نوع احتیاج به وجود آمده‌اند ، هر دو مورد معرفی دارند ، محصول تکامل یا تداوم منطقی شکل ابتدایی خود هستند ، و هر دو در پیچ و خم زمان گرفتار می آیند ؛ یا منهدم می شوند و متروک ، و یا بازم برای مدتی - عطف به حضور احتیاج - جان سالم به در می برند ، یا لااقل به عنوان ابزاری برای ساختمان تازه‌یی به کار می آیند . برخی بناهای قدیمی که متروکند و یا فقط تماشاگه خلق ، ما را به شناخت يك معماری عظیم رهبری می کنند ، و برخی واژه‌ها و تعبیرها به معماری مستحکم زبان . این آثار را نباید مرده پنداشت ، چرا که شناخت هر دوی آن‌ها به آفرینش يك معماری نو می انجامد .

پس می توان آثار کهن را به دو گروه مشخص تقسیم کرد : آن‌ها که کارشان تمام است و اشیاء عتیقه‌اند (ویا افکار و واژه‌های عتیقه) ، یعنی آنکه سودبخشی خاصی داشته باشند ؛ و آن‌ها که به دلایلی متروک شده‌اند اما تهی از سودبخشی نیستند ، آنها که فرم یا محتوای باطلی دارند ، آنها که فرم یا محتوای شان ، به هر حال به کار آمدنی است . برخی ، دکان عتیقه‌فروش را زینده‌اند و مرد دولتمند را (ویا کتابخانه ادیب و محقق ثابت قدم را) و بعضی ، همه مردمان را - از رانده‌توانی بخشیدن به ناتوانی‌ها . تفکیک و تشخیص این از آن ، کاریست که ما را به انتخاب صحیح می‌رساند . مردگان ، به هیچ کار نمی آیند ، همچنان که واژه‌های مرده و تعبیرهای فنا شده . و نباید از یاد برد که زمان ، هیچ چیز را

بی‌گرندی برجای نمی‌نهد و هیچ چیز را به قدرت نخستین ، نگاه نمی‌دارد .

فردوسی گفته : « من کاخی ره‌ی افکنده‌ام از نظم ، که باد و باران بر آن گرندی نمی‌رساند . » فردوسی دقیقاً متوجه شباهت زبان و بنا بوده است ، اما در سخن او - از دیدگاه منطقی - خطای کوچکی هست ، و این خطا از آنجا برخاسته که کلمات « کاخ » و « پی‌افکندن » ، فردوسی را از مفهوم کتابی و استعاری « باد و باران » دور کرده است ، حال آنکه این بنای رفیع ، باد و باران خاص خویش را دارد - یعنی عواملی که به زبان صدمه می‌زنند ، و چنین عواملی کاخ بلند فردوسی را نیز برکنار نداشته‌اند . مشاهده‌ی شاهنامه - با چاپ‌های متعدد - در کتاب‌فروشی‌ها و کتابخانه‌ها ، یا مطالعه آن وسیله‌ی گروهی بزرگ ، کافی نیست برای آنکه اثبات شود جمیع ابزارهایی که فردوسی کاخ خود را با آنها ساخته ، جاندار مانده و گرندی ندیده . برخی از اشیاء عتیقه ، زنده نیستند . در مردگیست که وجود دارند ، و خواهانده و بها .

در مردگیست که شاهنامه از آن بناهاییست که در موارد بسیار ، هنوز هم پایدار و پرزندگیست ، اما نه بطور کامل . عناصر زندگی ، چه در يك بنا ، چه در يك شعر و چه در هر چیز تاریخی ، پویایی آن است و مورد نیاز بودن آن ، و قدرت کار برد و عملکرد آن ، و ارزش‌های تأثیربخشی آن . فکر شاهنامه ، در آنجا که نوعی ایران‌دوستی را تبلیغ می‌کند زنده است و در آنجا که نوعی اخلاق پاک ، جوانمردی و انسانیت را ، و از کلمات ، تعبیرات و ترکیبات زبانی شاهنامه آن گروهی زنده‌اند که

امروز بالفعل محرفی دارند و یا بالتوجه می‌توانند داشته باشند. به بیان دیگر، آنتهایی زنده‌اند که زندگی می‌کنند و یا حق زندگی دارند. باقی همه اشیاء عتیقه‌اند، بی‌مصرف اما ناگزیر ننگه داشتنی، همچون تخت جمشید و آتشکده‌ی آذرگشسب. (و این دو نیز در برخی موارد، برانگیخته‌اند - و از این روی، زنده.)

به‌رحال، فردوسی را به دو طریق می‌توان به‌میان مردم آورد و تجدید حیات واقعی بخشید. نخست فشرده کردن شاهنامه، آن قدر که درفش‌دگی زمان حال بگنجد، و دیگر، عصاره‌ی زبان فردوسی را در دسترس همگان - و به ویژه نویسندگان - قرار دادن، چه از نظر واژه‌ها و ترکیبات، و چه از نظر ساختمان جمله‌ها و جای‌گیری کلمات در جمله. این دو عمل، شاهنامه را بار دیگر، کتاب روز می‌کند، و در این گفت‌وگو نظر ما متوجه طریق دوم است، یعنی بازیابی واژه‌ها و تعبیرات.

از فردوسی بگذریم که از اعظم ادب‌عاست بسیاری از مردم ما فردوسی را «درست» دوست دارند، بی‌آنکه به‌راستی فرصت خواندن آن را یافته باشند، و به‌همین دلیل، گفت‌وگو برسر بیش و کمی ارزش‌های دینامیک آن، خشم‌انگیز خواهد بود، و ما را از محور سخن دور خواهد کرد.

کتاب قدیمی بسیاری را می‌توان نام برد که هیچ خاصیتی مگر پاسداری زبان و دوام بخشیدن به آن نداشته‌اند و ندارند. از جانب دیگر، بحث ما بالاخص برسر باستان‌شناسی و ارزیابی واژه‌هاست، و از آنجا به‌اینجا کشانده شدیم که می‌گفتیم بسیاری از واژه‌ها، تعبیرات و... (افکار) در امتداد

زمان می‌میرند؛ اما برخی نمرده گرفتار هجرت می‌شوند: زنده‌اند و در حبس خاک، در حبس کتایب‌خانه‌ها و اسیر دست طلاب معدود ادب قدیم - که علت و معلول، برای ایشان یکی شده است، و راه و منزلگاه یکی، و چرایی خواندن را از یاد برده‌اند. در يك کاووش باستان‌شناسی ادبی، مجموع این کلمات را بایستی بیرون کشید، و ارزش عملی آنها را نمود.

امروز، ما اگر متعصبانه مصر باشیم که برخی واژه‌های مرده‌ی پارسی را به‌کار گیریم، یا برخی ترکیبات عربی را که خدایان زبان - مولوی، سعدی، حافظ و... - به‌نیکوترین وجهی به‌کار برده‌اند، مسلماً جایی برای مصرف آنها نخواهیم یافت. و این نیز بسیار مضحک است که ما به اصرار جایی باز کنیم، به‌خاطر اینکه واژه‌ی مرده‌ی را به‌کار بریم. و این کاریست که برخی از کهنه‌نویسان می‌کنند. انگار که بخواهند از استخوان پوسیده‌ی مرده، جان طلبی کنند. زبانشان مهجور، فهم ناشدنی و فطرد است. و چنین خواهد ماند.

اما واژه‌ها و تعبیرهایی که زنده و جاندار هستند و به دلایل تاریخی، اجتماعی و اقتصادی برای مدتی روی پنهان کرده‌اند، بی‌شک به‌کار نوسازی زبان می‌آیند و در همه‌جهت به‌گسترده‌ی و باز دامنی زبان کمک می‌کنند.

در اینجا باید برای واژه یا تعبیر و ترکیب زنده، تعریفی محدود ارائه داد تا تفاوت میان این گونه کلمات و واژه‌های مرده آشکار شود. کلمات زنده آن گونه کلماتی هستند که عملاً مورد مصرف و کاربردی داشته باشند. مورد احتیاج

فرهنگ زندگی - صفحه ۳۲

در کنار واژه‌های جاندار جای می‌گیرند، و هم سطحی
واژه‌ها مانع از آن می‌شود که عمل انتخاب و به کارگیری
تعبیرها و کلمات نو صورت پذیرد.

نوشتن لغت‌نامه، بی‌تردید، کاریست بسیار
ارزنده و مفید، اما هیچ ارتباطی با گرایش واژه‌ها،
تعبیرها، و ترکیبات و اصطلاحات نو مانده ندارد.
شاید بتوان واژه‌نامه‌ی خاصی به این منظور تدوین
کرد.

در مورد مثنوی مولوی، آقای دکتر صادق
کوهرین - که از استادان مسلم زبان فارسی است -
کاری بزرگ کرده است. او فرهنگ عظیمی از لغات
و تعبیرات مثنوی فراهم آورده، لیکن، هدف ما،
این نیز نیست. دانستن معنای کلمه‌ی «سغبه» یا کلماتی
مانند «سغراق»، «سینه»، «سیس» برای درست
خواندن مثنوی بسیار مفید است؛ اما مستقیماً به زبان
امروز مردم ما خدمتی نمی‌کند.

پس، مقصود، به‌نوعی آشکار است:
گروه‌آوری واژه‌ها، تعبیرها، ترکیب‌ها
و اصطلاحات نو مانده، ارائه‌ی کاربرد قدیمی آنها،
و در صورت لزوم، به کارگرفتنشان در یک جمله‌ی
تازه. در اینجا، البته نباید از این هر اسید که گاهی
به کلمه‌ی معنایی بدیهی مختصری سوای آنچه در اصل
داشته؛ چرا که این‌دگرگونی خواه ناخواه، در مفهوم
کلمات پیش می‌آید. نوع برداشت حسی ما از مفهوم
کلمات، در طول زمان، در معنای آنها اثر می‌گذارد.
هدف ما فقط این است که زبان از تنگنای کنونی
بیرون کشیده شود و این عجز زاده‌ی غرب‌زدگی
که در زمینه‌ی زبان فارسی پیش آمده تا حد ممکن
از میان برود.

و نیاز قطعی نویسنده باشند. از نظر بیانی و تلفظ،
نرم و آسان باشند. با حرکت کلی زبان هماهنگی
شان بدهند. ذهن، در تئالی یافتن واژه‌هایی برای
بیان مقصود به مفهوم آنها دست یابد و به جستجوی
کلمه یا کلماتی که این مقصود را برآورده کند
برخیزد. واژه‌های مرده قابلیت به کارگیری پیوسته‌ی
خود را از دست می‌دهند، به دلیل نارسایی، پیچیدگی،
غیر قابل تلفظ بودن یا تلفظ مشکل داشتن، بی‌موضوع
ماندن و یا داشتن جانثینی با خصوصیات مطلوب
و مقبول‌تر. واژه‌های نو مانده از این معایب دورند.
چندی پیش، کتاب «فرخ‌نامه» تألیف ابو بکر
مطهر جمالی یزدی (۵۸۰ هجری) به کوشش آقای
ایرج افشار منتشر شد. اگر این کتاب، نویسنده‌ی
تاریخ علم در ایران راه‌کار آید، هیچ‌کس دیگر را
به کار نخواهد آمد مگر به سبب کلمات و اصطلاحات
جاندار آن. افشار خود بر این نکته به خوبی واقف
است که در مقدمه می‌گوید: «به هر حال . . .

در خلال عبارات این کتاب اصطلاحات و کلمات
و تعبیر بسیاری به کار رفته است که هر یک امروزه
برای ما با ارزش است، و احتمالاً آنها را نمی‌توان
در موارد خاص استعمال کرد و زبان علم و صناعت
کنونی را با اصطلاحات بازمانده‌ی قدیم دامنه
بخشید . . . و نیز ورود لغات فرنگی را حتی المقدور
محدود ساخت» آقای افشار، واژه‌های سودمند
کتاب را هم کم‌وبیش گردآوری کرده‌اند.

و این، دقیقاً همان کاریست که باید با هم‌دی
متن‌های قدیمی کرد.
البته روشن است که مقصود ما تهیه‌ی لغت‌نامه
نیست، چرا که در لغت‌نامه واژه‌های مرده و بی‌معرف

آنچه به دنبال می آید ، برای نمونه ، کلمه‌ها و تعبیرها
و ترکیباتی است که من در جلد اول و دوم مثنوی
مولوی یافته‌ام . در گردآوری این واژه‌ها و یافتن
معانی آنها از همکاری دوستانم فرزانه ابراهیمی
برخوردار بوده‌ام .

من به اتفاق گروه کوچکی از دوستانم ، و براساس
همین روش - که هنوز ابتدایی و ناقص است -
در کار گردآوری مجموع واژه‌های نو مانده و زنده‌ی
مثنوی مولوی ، پنج گنج نظامی ، تاریخ بیهقی ،
و برخی دیگر از متن‌های قدیمی هستیم . و امید
که این خدمتی کوچک به زبان بهشتی و شکوهند
فارسی به‌شمار آید .

بس کن ای بیهوده تازان آفتاب
آتشی ناپید ، به یک باره بتاب

۳ - برونشو

« برونشو » در مولوی به معنای « رهایی »
و « شکستن محدودیت » به کار رفته است . این کلمه
را می‌توان هم معنای « خلاصی » دانست ، اما زیاتر
و معصوم پذیرتر :

گر فلک ، راه برونشو دیده بود
در نظر ، چون مردمک پیچیده بود

او مجال راز دل گشتن ندید
ز برونشو کرد و در لاغش کشید

۴ - شیر اندازی

از این واژه‌ی مرکب می‌توان به‌طور کلی
مفهوم « ساقط کردن قدرت برتر » را استنباط کرد ،
کوائنکه مولوی آنرا در موارد خاصی به کار برده
که « عملاً » حرف از فرو افکندن شیر به میان چاه
رتال جامع علوم اسلامی و مطالعات قرآنی

این واژه در زبان امروز می‌تواند ، گهگاه ،
رسانی فوق‌العاده‌ی داشته باشد ، فی‌المثل زمانی که
سخن از مبارزه یا جنگ دنیوی و بظاهر ناهم‌سنگ
در میان است . (البته با توجه به آن قصه‌ی مثنوی که
واژه‌ی « شیر اندازی » در آن به کار رفته است)

رو تو روبه بازی خرگوش بین
مگر و شیر اندازی خرگوش بین
(« شیر گیری » در شعر حافظ به این مفهوم

۱ - گمان انگیز

این ترکیب به معنی آنچه که تردید پذیر است
و جای شك و بحث دارد ، به کار رفته است .
« گمان انگیز » به‌دقت جانشین کلمه‌ی مشکوک نمی‌شود ،
چرا که « مشکوک » بار منفی یافته است . و همچنین
مترادف « خیال انگیز » و « وهم انگیز » نیست ، گرچه
بظاهر تشابه معنایی دارند . می‌توان گفت که در زبان
فارسی امروز هیچ کلمه‌ی که معادل « گمان انگیز »
باشد وجود ندارد .

نمونه از مولوی :

آن گمان انگیز را سازد یقین
مهرها انگیزد از اسباب کین

۲ - بیهوده تاز

« بیهوده تاز » به معنی « آنکه جهد بی‌علت کند »
یا « بی‌باز دوان » باشد .
مولوی گوید :

دارد ، و یا آفریننده‌ی ظلمت و تاریکی موقت و گذراست به کار گرفت ، گرچه مولوی ، در شعری که از او می‌آورم ، اهمیت را به‌ایر داده است و نه به خورشید .

این قضا ابری بود خورشید پوش

شیر و از درها شود زوهم جو موش

(ما در زمان حاضر به کلمه واژه‌ی «پوش» کلمات ترکیبی بسیاری ساخته‌ایم که همگی مورد مصرف فراوان دارند ، مانند : روپوش ، تن‌پوش ، باپوش ...
به‌گمان من ، کلمه «دستپوش» مناسب‌تر از «دستکش» است .

واژه‌ی «رهپوش» را هم می‌توان مترادف «اسفالت» دانست (و البته نه جانشین آن) ، چنانکه واژه‌ی «کف‌پوش» را بر همین قیاس به معنای فرش ساختند و کاملاً جاافتاده است.)

۸ - حبس خاک

«حبس خاک» اصطلاح زیبایی‌ست که مولوی توانایی عملکرد و تأثیر بخشی آن را در بیت زیر نشان داده است :

شاخ و برگ از حبس خاک آزاد شد

سر بر آورد و حریف باد شد

(«حبس‌تن» را بر همین قیاس می‌توان به‌کار برد - به معنای «تخته‌بند تن» و گرفتار و اسیر جسم بودن ،
حافظ :

چگونه طوف کیم در فضای عالم قدس

که در سراچدی ترکیب ، تخته‌بند تنم)

تردیک است ، یعنی سخن ازیر خورد دونبر و غلبه‌ی باور نکردنی یکی از آنها در میان است :
بده تا روم بر فلک شیرگیر
به هم بر زتم دام این گرگ پیر)

۵ - غوطه‌دادن

ما فعل هر کب « غوطه خوردن » را مصرف می‌کنیم ، اما جای فعل « غوطه دادن » در زبان امروز کاملاً خالی است . (غلتاندن ، فرو بردن و چرخاندن ... و امثال اینها ، هیچ کدام - در موارد معینی - گفایت نمی‌کنند .)

آب نتواند مر او را غوطه داد
کش دل از نضحه‌ی الهی گشت شاد

۶ - زبان محرمی

واژه‌ی «هدلی» با اینکه به‌این مفهوم تردیک است ، تا حدودی ساییدگی پیدا کرده است و گوشدهای خود را از دست داده ، یعنی قدرت تأثیر بخشی آن کم شده .

نمونه‌ی «زبان محرمی» و «هدلی» در مثنوی :

پس زبان محرمی ، خود دیگر است

هدلی از همزبانی بهتر است

۷ - خورشید پوش

واژه‌ی «خورشید پوش» را که زیبایی و تازگی تردیدناپذیری دارد ، می‌توان به‌صورت صفت برای نیرویی که پنهان‌کننده و پنهان دارنده‌ی حقیقت است ، و نیرویی که میل به سرکوب کردن مسلمات و بدیهیات

۹ - شیر نوش - شیر نوشی

کودک اول چون بزاید ، شیر نوش
مدتی خامش بود او جمله گوش
فعل «خوردن» به معنی اخص آن شامل مایعات
نمی شود . اگر ما اصطلاح «دوران شیرخواری»
را که شامل سال های نخستین زندگی کودک می شود
به «دوران شیرنوشی» تبدیل کنیم ، واژه ی «خوردن»
را که به شکلی غیراخص به کار رفته ، آزاد کرده ایم
تا در مکان خاص خود بنشیند : دوران شیرنوشی ،
و دوران خوراک خواری . برای نمونه می توانیم
بگوییم : پس از دوران شیرنوشی ، و در ابتدای
دوران خوراک خواری ، باید متوجه بود که طفل ...

۱۲ - نازک مغز

«نازک مغز» را مولوی به معنی کم عقل آورده
است ؛ و در موارد تخصصی می توان به معنی کم هوش ،
ژدیگ به ابله و کند ذهن به کار گرفت . و نیز
می توان برای آن در طَبَقَه بندی هوش افراد ، جایی
مشخص کرد .

ما غالباً کلماتی از این دست را نابجا مصرف
می کنیم ، یعنی سلسله مراتبی را برای هوشمندی
در نظر نمی گیریم . و به این ترتیب ، احتیاج به چندین
کلمه از این گونه داریم ، تا برای بیان خصوصیات
فکری یک آدم ، ناگهان او را به مرحله ی «ابله»
ساقط نکنیم .

چنگران ، همچون جَعَل ، زان بوی گل

یا جو نازک مغز از بانگ دهل

(ضمناً این کلمه می تواند در برابر «نازک اندیش»
هم قرار بگیرد . این صفت شامل آدم های زیرک ،
دقیق ، باریک بین و حساس می شود.)

۱۰ - مردگی

با اینکه ما واژه های مرکبی مانند «موش مردگی»
و «دلبردگی» را به کار می بریم ، در برابر واژه ی
«زندگی» ، کلمه ی «مردگی» را قرار نمی دهیم ،
حال آنکه در بسیاری موارد می تواند کلمه ی جامع
و رساننده ی مقصود باشد .

پژوهشگاه علوم انسانی - مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

مولوی به کمک واژه «کژ» ، کلمات مرکب
بسیاری ساخته است ؛ کلماتی که کاربردهای متعدد
و گوناگون دارند ، ولی در زبان امروز دیده نمی شوند .
مولوی ، همچنین ، از واژه ی «کژ» به عنوان صفت ،
بسیار استفاده می کند .

ای حیات عاشقان در مردگی

دل نیایی جز که در دلبردگی

(در این بیت ، به واژه «دلبردگی» نیز باید
توجه داشت.)

۱۱ - خیال اندیش

«خیال اندیش» را مولوی به مفهوم «خیال باف» ،
«بدگمان» ، «دور از حقیقت» و یا «موجودی که
در ذهنیات خود غرق شده است» به کار می برد ؛
هر درونی که خیال اندیش شد
چون دلیل آری خیالش بیش شد

دستشان کژ پایشان کژ چشم کژ
مهرشان کژ صلحشان کژ خشم کژ
با استفاده از مفهوم «کژ» در شعر مولوی
و بالاخص بیت بالا ، می توان کلمات مرکب «کژ مهر» ،
«کژ صلح» و «کژ خشم» را ساخت . (مولوی نیز

اینگونه کلمات مرکب را به کار برده است.)

«کژمهر» به عنوان صفت برای کسی که در مهرورزی متقلب است. «کژصلح» به عنوان صفت برای شخص یا گروه یا حکومتی که ریاکارانه تن به صلح می‌دهد و در صلحش نیز تزویر و نادرستی هست.

با توجه به مصرع زیر که از مولوی نقل می‌شود، آیا نمی‌توان واژه‌ی «کژخوانی» را به معنای «خارج خواندن» که در زمان حاضر هیچ کلمه‌ی مستقلمی هم برای آن وجود ندارد به کار برد؟
کژمخوان، ای راست خواننده‌ی همین
(از نقل مصرع دوم که تماماً عربی است چشم پوشیدم).

در صورتی که این کلمه به معنی «خارج خواندن» پذیرفته شود، به آسانی می‌توان واژه‌ی «کژخوان» را هم در مورد خواننده‌ی که خارج می‌خواند به کار برد - و بر همین قیاس، واژه‌های «کژنواز» و «کژنوازی» را . . .

«کژگوی» نیز واژه‌ی است که به معنای «تهمت زدن» و «درباره‌ی کسی به ناروایی سخن گفتن» می‌تواند به کار رود.

کژ نگویم آن نکو اندیش را
متهم دارم وجود خویش را
و «وعده کژ» به معنای «بدقول» و کسی که به وعده وفا نمی‌کند:

گفت روزی حاکمش ای وعده کژ
پیش آور کار ما و پس مغژ
و «کژباز» به معنی «متقلب»:

این چنین کژی‌ریزی در جفت و نفاق با نبی می‌باختند اهل نفاق

۱۴ - افسوسیان

واژه‌ی افسوسیان را که جمع است می‌توان به مفهوم «انسان‌های حسرت‌خور، درمانده، باطل، کزاندیش، مأیوس، پوچ‌گرای و شیفته‌ی گذشته» به کار برد، و نیز در مورد کسانی که به جای عمل و اقدام، افسوس خوردن بر گذشته‌ها را انتخاب کرده‌اند.

عقل می‌گفتش که این گریه ز چیست؟
بر چنان افسوسیان شاید گریست
بر چه می‌گریی؟ بگو بر فعلشان
بر سیاه کینه‌ی بد نعلشان
بر دل تازیانه‌ی زنگارشان
بر زبان زهر همچون مارشان
بر دم و دندان سگسارانه‌شان
بر کوه دمان و چشم کزدم خانه‌شان . . .

۱۵ - تشنه‌ی غیر

«تشنه‌ی غیر» را با برداشتی ویژه از شعر مولوی، می‌توان به مفهوم «بیگانه‌پرست»، «شیفته‌ی چیزی متعلق به غیر» به کار برد.

۳ - مولوی از پیوند «ساز» که پیوند شباهت و امکان است بسیار سود جسته است، مانند «سگسار» که در بیت بالا به کار برده، و «زیرکسار» به معنی «زیرک‌مقت» که در بیت زیر:

طوطی من مرغ زیرکسار من
ترجمان فکرت و اسرار من

لیک درویشی که تشنه‌ی غیر شد
او حقیر و ابله و بی‌خبر شد

به مفهوم «تن‌پرور»، «کاهل»، «مقت‌خور»
و «استثمارگر» به‌کاربرد.

۱۶ - ظلمت سوز

«ظلمت سوز» ترکیبی است زنده، اما متروک.
و به‌روش قیاسی - باکمک واژه‌ی «سوز» و مانند
آن - می‌توان کلمات قابل‌استفاده‌ی بسیار ساخت.
در شب تاریک، جوی آن‌روز را
پیش‌کن^۳ آن عقل ظلمت‌سوز را

از برای پخته‌خواران کرم
رحمتش افراخت در عالم علم

(مولوی این کلمه را در موزد پیروان موسی
به‌کار می‌برد که از خدای او خوراک آماده می‌خواستند
و خداوند نیز آنقدر کرم کرد تا سرانجام پشیمان
شد!)

۱۸ - خشم شکستن

غیر تو هر چه خوش است و ناخوش است
آدمی سوز است و عین آتش است
و باز:

فعل مرکب «خشم شکستن» به معنای
«غلبه کردن بر خشم» است. و بی‌شک از «فرو دادن
خشم» که امروزه کم‌وبیش به‌کار می‌رود، محکم‌تر
و مؤثرتر است.

و ه که چون دلدار ما غم سوز شد
خلوت شب در گذشت و روز شد
حافظ نیز از واژه‌ی «سوز» به همین گونه
استفاده کرده است:

خشم خود بشکن، تو مشکن تیرا
چشم خست خون نماید شیر را

۱۹ - ساقی آب اندیشه سوز شود، نگاه علوم انسان را با رنجور کنی

که گر شیر نوشد شود بیشه سوز
و نظامی گنجوی در لیلی و مجنون:
صفرای تو گر مشام سوز است
لطف ز بی کدام روز است؟

۳ - نکته‌ی جالبی است که ما واژه‌ی «پیش کردن» را
که به معنی «راندن»، «دور کردن»، «بستن» و «بیرون کردن»
است تنها در زبان محاوره‌ی امروز، و نه هم زمانی که
خواهش راندن گریبی را داریم به‌کار می‌بریم و می‌گوییم:
«پیش کن برو» و به همین صورت، در مورد بستن در، یا
بجره، و هیچ استفاده‌ی نوشتنی از آن نمی‌کنیم.

۱۷ - پخته خوار

«پخته‌خوار» کسی است که همه چیز را حاضر
و آماده می‌خواهد، کسی که از کوشش و سازندگی
دیگران بهره می‌گیرد، کسی که لقمه را باید گرد
کرد و در دهانش گذاشت، این کلمه را می‌توان

از یا می اندازد و تمام وجودشان به چنگ درد می افتد. همچنین می توان « بدرنجور » را به معنای « بسیار حساس » ، « زودرنج » ، و « نازک نارنجی » به کار برد .

تقص عقل است آنکه بدرنجوری است
عوجب لعنت ، سزای دوری است

۴۰ - پی بریده

واژه‌ی « پی بریده » یا « بریده پی » را می توان هم معنای « غیر مداوم » ، « منقطع » ، « متناوب » و یا « بی دوام » دانست .

نورهای برق پیریده پی است
آن چو لاشرقی ولا غربی کی است

۴۱ - بسته

مولوی این کلمه را به معنای « محدود » ، « ناتوان » ، « در بند » و « اسیر » آورده است. که به این مفهوم ، در زبان امروز یا به کار نمی رود ، یا ندرتاً به کار می رود. به عنوان مثال می توان جمله ی ساخت :

انسان بسته‌ی عصرها ناگزیر است بر ضد بستگی خویش برخیزد ، و برای این اقدام نیاز به وابستگی های گروهی و ملی دارد .
(کلمه‌ی « بستگی » را به مدد مفهوم کلمه‌ی « بسته » به دست آوردم ، لکن کلمه‌ی « وابسته » به معنای متداول و امروزی آن به کار رفته است .)
نقش باشد پیش نقاش و قلم عاجز بسته چو کودک در شکم

« بسته کردن » را هم مولوی به معنای « ناتوان و محدود کردن » به کار برده است :

مکرهای جبریانم بسته کرد
تیغ چو بین شان تم را خسته کرد

۴۲ - جسمانه

در شعر مولوی « جسمانه » به معنی « به طور جسمی » و « عینی » به کار رفته است . در زبان امروز ما این کلمه مصرف نمی شود ، و واژه‌ی « عقلی » هم که دقیقاً جای آن را پر کند وجود ندارد . (از این کلمه گهگاه می توان مفاهیم « به طور سطحی » و « بدون تعمق » را هم استنباط کرد) .

چشم ، جسمانه تواند دیدنت
در خیال آرد غم و خند دیدنت



ذکر جسمانه ، خیال ناقص است
وصف شاهانه از آنها خالص است

۴۳ - سبکداری

« سبکداری » واژه‌ی است به مفهوم « بی اهمیت تلقی کردن » و « دست کم گرفتن » که در مسائل اجتماعی - سیاسی کاربرد فراوان دارد .
وز سبکداری فرمان های او
وز فراغت از غم فردای او
واژه‌ی « سبکدار » را هم می توان به معنای « وظیفه ناشناس » ، « خودخواه » و « بی قید » به کار برد . (حافظ ، واژه‌ی « سبکبار » را به مفهوم « کسی که قدرت درک عمیق و توانایی و تمایل به همدردی ندارد ،

و همدل و یاریگر نیست به کار برده است . به این ترتیب
واژه های «سبکبار» و «سبکدار» از نظر وسعت بخشیدن
به زبان ، خوشی سودمندی می یابند .

حافظ :

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل
کجا دانند حال ما سبکباران ساحل ها
بدیهیست که واژه ی «سبکبار» به معنای «کسی
که وجدان آسوده یی دارد» نیز به کار می رود
ترکیبات و واژه های نو و جاندار دیگری نیز
در جلد اول و دوم مثنوی مولوی هست ، که کم و بیش
متر و کند اما به کار گرفتنی ؛ و من به اشاره از آنها
یاد می کنم :

۳۴ - نتش برده = بی اثر ، ناسودمند .

و آنکه جز این دوست او خود مرده است
او بر این در نیست ، نتش برده است

۳۵ - بد پیوند = دیر جوش .

۳۶ - بدرگ = عصبی ، تند و تلخ .

چون گرسنه می شوی سگ می شوی
تند و بد پیوند و بدرگ می شوی

۳۷ - جنایت جو = طالب جنایت ، مایل به جنایت
و کار خلاف .

لطف شه ، جان را جنایت جو کند
زانکه شه هر زشت را نیکو کند

۳۸ - لقمه جو = گرسنه ، داشتها آمده .

او چنین خوش می خورد که ذوق او
طبع ها شد مشتهی و لقمه جو

۳۹ - نان ربا = آن که از بیسویان و فقیران بدزدد .

بی نوایی ، بد ادابی ، بی وفا
نان ربا یی ، فرگدایی ، بی حیا

۳۰ - نو مرید = کسی که تازه ارادت پیشه کرده است .

خانه ی نو ساخت روزی نو مرید
بیر آمد خانه ی او را بدید

۳۱ - تن کاستن = لاغر کردن خود .

گفت نه مستوره صالح خواستم
قچه گشتند و زغم تن کاستم

۳۲ - شیشه دل = نازک دل ، کم صبر ، کم تحمل ،
زود شکن .

توجه دانی ذوق صبر ای شیشه دل
خاصه صبر از بهر آن شوخ چگل

۳۳ - بر کار = آماده ، شاغل

باری از دوری ز خدمت ، یار باش
در ندامت ، چابک و بر کار باش

*

چشم من خفته ، دلم بیدار دان
رتال جامع علوم انسانی شکل بیکار مرا بر کار دان

۳۴ - پس رو = مرید ، دنباله رو ، مطیع ، مرتجع
(در مقابل پیشرو) .

ور نه باشی هیچ هیچ از هیچیان
پس رو هر دیو باشی مستهان

۳۵ - ناپذیرا = تأثیر ناپذیر ، سخت بدون انعطاف .

قوم دیگر ناپذیرا ، ترش و خام
ناقصان سرمدی ، تم الکلام